

انقلاب، اصلاحات، عقلانیت

احمد پورنجاتی

انقلاب چیست؟ چه بسا این پرسش در بدایت امر، برای مردمان جامعه‌ای که دست کم سی سال است از بامدادان تا شامگاه در راه بارها و بارها آن را شنیده‌اند و حضورش را در تمامی زوایای زندگی حال و آینده خویش تا مغز استخوان حس کرده‌اند، مهمل و بی‌فایده به نظر رسد. از نظر مردم ایران، انقلاب یعنی همین چیزی که در آن، "با آن"، "به خاطر آن" و نیز به اعتبار آن هستند. چه فرقی می‌کند که کدام نظریه علمی درباره انقلاب را بپذیریم؟ و چه تاثیری دارد که انقلاب اسلامی ایران را با کدامین الگو یا مدل انقلاب مقایسه کنیم یا تطبیق دهیم؟

پیتر کالورت در کتاب انقلاب و ضدانقلاب به نقل از کتاب فرهنگ علوم سیاسی پنگوئن، تعریف دیوید رابرتسون را از انقلاب نقد می‌کند: انقلاب به معنای صحیح کلمه دگرگونی کلی و خشونت‌بار نظام سیاسی است که نه تنها توزیع قدرت را در جامعه در سطحی گسترده دگرگون می‌کند، بلکه منحصر به تغییرات عمده در ساختار کلی جامعه می‌شود... ممکن است نخستین معنای انقلاب در علوم سیاسی، براندازی دانسته، خواسته و خشونت‌بار یک

طبقه حاکم توسط طبقه دیگری باشد که حرکت توده‌ها را بر ضد نظام موجود رهبری می‌کند. کالورت بر این باور است که این تعریف درباره انقلاب چین، کاملاً صادق است اما در مورد انقلاب کیسر فرانسه چنین نیست، زیرا این انقلاب "خواسته" نبوده است. در مورد انقلاب اکتبر روسیه نیز از آن‌جا که منجر به بسیج توده‌ها علیه نظام موجود نشده نمی‌تواند صادق باشد. آیا تعریف آنتونی گیندنز از انقلاب می‌تواند گستره مفهومی لازم را برای توضیح همه انقلاب‌ها ارائه کند؟

"تصرف قدرت دولتی با وسایل خشونت‌بار به دست رهبران جنبش توده‌ای، هنگامی که این قدرت، متعاقباً برای آغاز فرایندهای عمده اصلاح اجتماعی به کار می‌رود."

آشکار است که پاسخ منفی خواهد بود. با این تعریف از انقلاب، ظهور هیتلر و هژمونی رایش سوم در آلمان نیز رنگ و بوی انقلاب خواهد گرفت! به باور نگارنده این سطور، به تعداد تحولات ساختارشکن در جوامع گوناگون، با هر الگو و مدل رفتاری، چه خشونت‌آمیز و چه مخملین، می‌توان انقلاب تعریف کرد. نه مشخصه ایندولوژیک، نه گستره حضور توده‌ای و نه حتی

رویکرد طبقاتی مجموعه رهبری کننده این تحولات در تعریف انقلاب نقش درجه اول ندارند. اما بی‌تردید ویژگی "ساختارشکنی" در تحول اجتماعی، شرط لازم و نه کافی برای انقلاب به شمار می‌رود. پس شرط کافی چیست؟ به تعبیر گیندنز، "به کارگیری قدرت در فرایندهای عمده اصلاح اجتماعی".

به این ترتیب می‌خواهم نتیجه بگیرم که: انقلاب در ذات خود، همان اصلاحات است، البته با رویکردی ساختارشکن. این تعریف در واقع حاصل نوعی تلفیق دو مدل "نقش‌نگر" و "ساختارنگر" است.

در چنین نگرشی به مقوله انقلاب هر دو ویژگی پیش گفته، یعنی "ساختارشکنی" و "اصلاح‌طلبی" جنبه ذاتی و "مضمونی" دارند و بنابراین ملازمه‌ای منطقی یا عملی میان آن‌ها و شکل و شمایل و "شیوه" انقلاب وجود ندارد. چه بسا انقلاب در برهه‌ای یا در مختصات اجتماعی خاصی، ناگزیر از شیوه‌های خشونت‌آمیز بهره برده یا برعکس، صرفاً از الگوی مسالمت‌آمیز پیروی کرده باشد، مهم آن است که "مضمون ساختارشکن" و رویکرد اصلاح‌طلب انقلاب خدشه‌دار نشود. با این وصفه توضیح و تاکید بر این نکته را

سودمند، بلکه ضروری می‌دانم که بیان آنچه در تعریف و حد و رسم انقلاب، آن گونه که صاحب این قلم دریافته است به معنا و مقصد این نیست که نسخه انقلاب را به مثابه یک مدل انحصاری و تقدیس شده برای تحول ساختار و رویکرد اصلاحی در جامعه هر جا که باشد، پیشنهاد کنم یا بر آن پای بگذارم.

آنچه گفته آمد، در واقع نوعی تفسیر و تحلیل از واقعیت تحقق یافته است و نه الگوسازی برای تحقق چیزی در آینده.

انقلاب اسلامی

اصل انقلاب اسلامی، به عنوان یک واقعیت عینی در تاریخ تحولات معاصر ایران، محل هیچ خدشه یا مناقشه فلسفی نیست. اما برغم این وضوح و بداهت وجودی، در چند و چون خاستگاه و صفات آن، چه بسیار حرف و حدیث‌هاست. هر چند تمامی این چون و چراها، کمترین آسیبی بر اصالت و موجودیت و ضرورت تاریخی آن وارد نمی‌کند، اما از پرداختن به آن‌ها گریزی نیست که هر چه می‌گذرد معمای تر و پرش‌برانگیزتر هم می‌شوند و البته برای نسل امروز مایه مناقشه‌های جدی! صرف نظر از "علت‌یابی" یا "علت‌تراشی"‌هایی که پس از وقوع انقلاب و نمایان شدن نشانه‌های پیروزی آن برای تحلیل و تبیین آن تحول مهم مطرح شد، واقعیت این است که انقلاب اسلامی در یک فضای "پارادوکسیکال" متولد شد. درست است که اکنون، سال‌ها پس از پیروزی انقلاب اسلامی، اگر به هر کتاب یا نوشته‌ای پیرامون زمینه‌های عینی و ذهنی و عوامل گوناگون وقوع نهضت عمومی مردم علیه رژیم شاه رجوع کنیم، چندین و چند علت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، دینی و حتی بین‌المللی برای اجتناب‌ناپذیر بودن انقلاب و گریزناپذیری فروپاشی رژیم شاه پیش روی ما قرار می‌گیرد، اما به گمان من، فارغ از رویکردهای سمپاتیک یا اعتیادگونه، سایه یک "پارادوکس تاریخی" همچنان بر سر خاستگاه تاریخی انقلاب سنگینی می‌کند.

مختصات این پارادوکس را به اختصار این گونه توضیح می‌دهم:

۱. بدون نادیده‌انگاری همه کاستی‌ها و ناکارآمدی‌ها و شکاف‌های گوناگون در مناسبات جامعه و رژیم در آن سال‌ها و حتی رشد تضادهای درونی و ساختاری و نیز برخی تعارضات رژیم با بلوک غرب در نظام قدرت بین‌المللی پشتیبان آن، واقعیت غیر قابل انکار این است که رژیم شاه

در سال‌های آستانه انقلاب، در هیچ زمینه‌ای از مولفه‌های ثبات سیاسی، شکننده، دگرگون‌شونده و مستعد فروپاشی بنیادین به نظر نمی‌رسید. برعکس، در میانه سال‌های دهه پنجاه، با متلاشی شدن مهم‌ترین سازمان‌های مبارزه مسلحانه اعم از اسلامی و القاطبی و مارکسیستی، سیطره امنیتی رژیم و نیز هژمونی سیاسی آن در منطقه، کاملاً خودنمایی می‌کرد و بسیار مستحکم به نظر می‌رسید.

۲. نقطه آغازین حرکت اعتراضی بخش‌های کوچکی از اقدار مردم، بویژه گروهی از طلاب قم و در واکنش به درگذشت رازآلود فرزند امام خمینی (ره) و پس از آن درج مقاله اهانت‌آمیز در روزنامه اطلاعات، گرچه هیچ یک واجد پتانسیل لازم و کافی برای ایجاد و گسترش یک نهضت فراگیر و پیش‌رونده ساختارشکن به نظر نمی‌آمد، اما سرانجام به چنین فرجامی رسید و موجب فروپاشی یک رژیم مستحکم سیاسی شد.

پرسش اساسی این نوشته، از همین پارادوکس برمی‌خیزد: کاخ "سنگی" رژیم شاه چگونه "حباب‌وار" یا تلنگری فرو پاشید؟!

برای تبیین و توضیح پاسخ این پرسش، از دیدگاه‌های ماکس وبر درباره "عقلانیت" مدد می‌گیرم، "عقلانیت معطوف به ارزش‌ها" و "عقلانیت معطوف به هدف".

به گمان من، نخستین جوانه‌های انقلاب در بستری از "عقلانیت معطوف به ارزش‌ها" رویید. کنش اجتماعی در برهه نخست انقلاب به گونه‌ای غالب عمده‌تلاش و مقصدی ارزشی و اخلاقی داشت و کمتر نشانه محاسبه‌گری و نتیجه‌اندیشی در آن مشاهده می‌شد. چه بسا اگر واکنشی درخور رخ می‌نمود، مثلا نوعی ظرفیت‌نمایی رژیم برای رواداری و پوزش‌خواهی و همراهی و "اصلاح"، روند حوادث به گونه‌ای متفاوت رقم می‌خورد، اما این گونه نشد. شاید به اتکای همان "وجه سنگی" و مستحکم واقعیت سیاسی رژیم و بی‌گمانی‌اش نسبت به فروپاشی "حباب‌وار"، مجال اعتنا به ماهیت کنش عقلانی اما معطوف به ارزش‌های جامعه را نیافت.

از این مرحله به بعد، گونه‌ای دیگر از عقلانیت پا به عرصه کنش اجتماعی مردم ایران گذاشت: "عقلانیت معطوف به هدف"! از آن پس قاعده‌بندی، محاسبه سود و زیان، منطلق حرکت تدریجی و هدفمند، سنخش و ارزیابی بازخورد کنش اجتماعی برای اصلاح و تکمیل و استمرار

آن، مورد توجه قرار گرفت.

پیروزی انقلاب اسلامی، بی‌تردید و امدار کنش اجتماعی متکی به دو عقلانیت ترکیبی (معطوف به هدف و معطوف به ارزش‌ها) است. این دوگانه معجزه‌گر، هم در لایه‌های رهبری و سازماندهی کنش اجتماعی (انقلاب) و هم به تدریج در لایه‌های اقشار اجتماعی قوام گرفت و تا فروپاشی رژیم شاه و استقرار انقلاب ادامه یافت.

سنخس همبستگی فرایند انقلاب و

دوگانه عقلانیت

انقلاب اسلامی نیز خیلی زود هر دو خصیصه "ساختارشکنی" و "اصلاح‌طلبی" را به لحاظ مضمونی از خود بروز داد.

گفتمان موجود در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، بی‌هیچ تردید و حتی کمترین اختلاف نظر، چه در سطح رهبران انقلاب و چه در لایه‌های سیاسی و اجتماعی جامعه، گفتمان انقلاب "ساختارشکن" و "اصلاح‌طلب" و برخوردار از هر دو عقلانیت "معطوف به هدف" و "معطوف به ارزش‌ها" بود. سخنان امام خمینی (ره) در بیانیه‌ها، مصاحبه‌ها و موضع‌گیری‌ها و نیز تصمیم‌گیری‌ها و انتخاب‌هایی که صورت گرفت، همگی جلوه‌گاه فرایند تلفیقی تمامی وجوه یک انقلاب (ساختارشکن و اصلاح‌طلب) و متکی به هر دو وجه عقلانیت بود. در ماه‌های نخست انقلاب، درگستره ذهنیت اجتماعی، هیچ تلقی و تصور دیگری جز گفتمان غالب (یاد شده) وجود نداشت. با فروپاشی ساختار سیاسی رژیم گذشته و پیروزی و استقرار سیاسی رهبری انقلاب، در واقع ویژگی "ساختارشکنی" انقلاب به نقطه بلوغ خود رسید، اما جنبه "اصلاح‌طلبی" انقلاب، تازه آغاز می‌شد. بنابراین کارنامه یا تاریخ سی ساله انقلاب اسلامی را باید از منظر ویژگی دوم انقلاب یعنی "اصلاح‌طلبی" مورد بررسی قرار داد و سرگذشت "عقلانیت دوگانه" را در آن به مشاهده نشست. در یک طبقه‌بندی قراردادی بر اساس رویکرد تحولات ساختاری و میزان کاربست هر یک از دو گونه عقلانیت (معطوف به ارزش‌ها و معطوف به هدف)، می‌توان تاریخ سی ساله انقلاب اسلامی را به پنج دوره تقسیم کرد:

۱. بهار همسازی "عقلانیت دوگانه"

دوران تقریباً دو ساله نخست پس از انقلاب را که با مشخصه گفتمان شکل‌گیری دموکراتیک ساختار سیاسی نظام جدید - از فراندوم تعیین و انتخاب نوع رژیم تا تدوین و تصویب قانون

اساسی و نیز انتخاب رییس جمهور و تشکیل نخستین پارلمان پس از انقلاب و انتخاب نمایندگان دوره اول مجلس - شناخته می شود و در آن موجودیت "مضمون اصلاحگرانه" انقلاب به وضوح مشاهده می شود، می توان "بهار همسازی عقلانیت دوگانه" نامید.

در این دوره کوتاه، گرچه برخی تعارض های "درون گفتمانی" درباره مضمون اندیشگی و سیاسی انقلاب و نیز چند و چون رویکرد اصلاحی آن (ساختار جدید سیاسی) موجب پارهای چالش های گریزناپذیر گشت و در مواردی نیز سپهر پاکیزه انقلاب را غبار آلود ساخت، اما در مجموع، همسازی عقلانیت دوگانه خدشه دار نشد و وجهه اصلاحگرانه انقلاب محفوظ ماند.

۲. دوران غلبه "عقلانیت معطوف به ارزش ها"
با ظهور کنش های ساختار شکن، چه با خاستگاه داخلی و حتی درون ساختاری، همچون قضایای مربوط به دوران ریاست جمهوری بنی صدر و نیز تلاش های براندازانه برخی گروه ها و سازمان های سیاسی و مسلح و چه با خاستگاه بیرونی، بویژه آغاز و ادامه جنگ هشت ساله، به تدریج میان دو وجه عقلانیت فاصله افتاد و یکی از آن ها برای سال ها به محاق رفت!

این دوران را که تا پس از رحلت امام (ره) و استقرار نخستین دولت پس از جنگ به داراز کشید، باید دوران "هژمونی" عقلانیت معطوف به ارزش ها" به حساب آورد. بسیاری از عناصر متعلق به وجه دیگر عقلانیت (معطوف به هدف)، یا به دست فراموشی سپرده شد و یا حتی با چوب ضدیت با ارزش ها مطرود گشت. عنصر مهم و اساسی "اصلاحگری" انقلاب به استاد مصلحت سنجی های ارزش منار و البته در بسیاری موارد، گریزناپذیر به حاشیه رفت و سایه سنگین نظریه اصالت و ارجحیت حفظ نظام، بر همه چیز گسترده شد.

به گمان صاحب این قلم، استخوان بندی اصلی شخصیت و ساختار نظام انقلابی ایران، و امدار این دوره هژمونیک عقلانیت معطوف به ارزش هاست. هنوز که هنوز است، پیامدهای مضمونی و شکلی آن دوران گاه به گونه ای هنجارگریز در برابر نوع دیگر عقلانیت (معطوف به هدف) گردن فزایی می کند و حتی تا پای ستیزه سیاسی و عقیدتی می ایستد. دامنه ذهنیت سازی، هنجار آفرینی و حتی نهادسازی های اجتماعی و سیاسی دوران غلبه عقلانیت معطوف به ارزش ها، آن چنان گستره

و ژرفای قابل اعتنایی یافت که توانست "انقلاب اسلامی" را نه تنها در ابعاد ملی، بلکه بیش از آن در اندازه های جهانی، چه در سطح دولت ها و سازمان های بین المللی و چه در سطح توده ها، با اثبکت و شخصیت مورد نظر خود معرفی کند و جا بیندازد.

از آن پس، تلقی بخشی از افکار عمومی جهانیان از انقلاب اسلامی همان شد که هژمونی عقلانیت معطوف به ارزش ها (در غیاب عقلانیت معطوف به هدف) اراده کرده بود؛ یک ساختار ویژه انقلابی با رویکرد واگرایانه، درونگرا و اصلاح گریز.

۳. دوران گذار به سوی توازن عقلانیت
شرایط پر چالش دوران پس از جنگ و رخ نمای پیآمدهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آن، با آغاز به کار نخستین دولت پس از جنگ که از قضا رویکردی عملگرایانه و متکی به نوعی عقلانیت ابزاری داشته فضای تازه ای پیش روی جامعه و نظام انقلابی قرار داد.

دوران هشت ساله دولت سازندگی، گرچه از روندی متوازن برخوردار نبوده اما تلاشی نفس گیر و البته کم حاصل برای زنده ساختن وجه دیگر عقلانیت انقلاب (یعنی عقلانیت معطوف به هدف) به شمار می رفت.

شاید مهم ترین علت ناکامی دوران سازندگی در ایجاد توازن منطقی و تلفیق دوباره "عقلانیت معطوف به ارزش ها" با "عقلانیت معطوف به هدف"، تک مولفه بودن رویکرد اصلاحی و تاکید منحصرانه به جنبه های پراگماتیستی توسعه اقتصادی و نادیده انگاری دیگر وجوه "عقلانیت معطوف به هدف"، بویژه در حوزه توسعه سیاسی و توسعه فرهنگی بوده است. از این رو با همه کوشش هایی که در این دوران برای ایجاد توازن عقلانیت صورت گرفته سرانجام دستاورد نهایی این دوره در سبب هژمونی "عقلانیت معطوف به ارزش ها" گذارده شد. البته باید حساب لایه های اجتماعی را از لایه های حاکمیت جدا کرد، آن چنان که در عرصه واقعیت کنش اجتماعی نیز شاهد بودیم.

۴. عصر طلایی اصلاحات (همسازی عقلانیت دوگانه)

دوران هشت ساله اصلاحات نه تنها نوعی رجوع به مختصات مضمونی انقلاب با همه ویژگی های پیش گفته بود، بلکه به اعتبار انباشت پتانسیل اجتماعی و "خواست اندوخته شده و تحقق نیافته" آن، رویکردی "ساختار ساز" داشت. این ویژگی توفنده و متمایل به ساختار "جریان

اصلاحات" شائبه ساختار شکنی را نیز چه بسا در ذهن و دل متولیان هژمونی "عقلانیت معطوف به ارزش ها" برانگیخته است.

اما حقیقت مطلب این است که اصلاحات، چیزی جز باز آفرینی مضمون اصلی انقلاب و تلفیق هر دو جنبه عقلانیت آن نبود. اگر آن دوران به گونه ای طبیعی و نهادینه شده تلاوم می یافت، بی تردید امکان بسیار فراخ تری برای پایایی و پویایی انقلاب فراهم می گشت و افق های گسترده تری پیش روی آن قرار می گرفت.

با آن که عصر طلایی اصلاحات در سطح حاکمیت با نوعی وقفه مواجه گشت، اما آشکار است که به لحاظ همسازی با خواست اجتماعی همچنان به مثابه یک پتانسیل، نه تنها در لایه های بی شکل توده ای، بلکه حتی در جنبش های گوناگون مدنی، به زیست و توسعه خویش ادامه می دهد. واقعیت این است که بخش مهمی از جامعه ایران، کنش تلفیقی دو عقلانیت را از آموزه های دوران اصلاحات به درستی آموخته است و گمان نمی رود که آن را رها سازد.

۵. دوره وقفه انومیک عقلانیت

نزدیک به چهار سال است که جامعه ایران در چنین حال و هوایی به سر می برد. با آن که به ظاهر نوعی بازگشت به دوران "هژمونی عقلانیت معطوف به ارزش ها" دیده می شود، اما در واقع امر کمتر عقلانیتی در کنش مدیریت اجتماعی مشاهده می شود. اگر دوره هشت ساله جنگ از سر ضرورت و ناگزیری و برای صیانت از موجودیت انقلاب و نظام، در حال و هوای هژمونی ارزش ها و کم رنگ شدن عقلانیت معطوف به هدف سپری شد که پیامدهای ناخواسته آن همچنان در جامعه ایران قابل مشاهده است، به نظر می رسد در دوره کنونی، ماهیت و مضمون اصیل انقلاب به چالش گرفته شده است. مگر مهم ترین و موجه ترین عنصر مضمون انقلاب، وجه اصلاح طلبانه آن نبوده است؟ ماموریت ساختار شکنی انقلاب که با پیروزی آن و فروپاشی رژیم قبل به سرانجام رسیده بود.

آیا لازم نیست در "سی سالگی انقلاب" با همه دست افشانی هایی که به این مناسبت صورت می گیرد، اندکی نیز در این پرسش تامل کنیم که: عاقبت این روند چه خواهد شد و از انقلاب چه خواهد ماند؟

تجزیه و تفکیک انقلاب از "اصلاحات" و "عقلانیت دوگانه"، نتیجه ای جز مرگ انقلاب نخواهد داشت.